شرح حدیث عنوان بصری : مجلس صد و سی و یكم‌

 أعوذباللَه من الشیطان الرجیم‌

بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

وصلّى اللَه على سیدنا و نبینا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة على أعدائهم أجمعین‌

 امام صادق علیه السّلام به «عنوان» فرمودند: فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَی. قَالَ اللَه تَبارَكَ و تَعالَی: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ القصص، ٨٣ حضرت می‌فرمایند: این مطالبی را كه ما به شما گفتیم، این اولین درجه تقوا و اولین مرتبه تقوا و شروع تقواست. چنانچه در آیه شریفه به این مسئله خدای متعال اشاره دارد كه: این منزل آخرت ـ تلك به معنای اشاره به بعید است، به معنای تخفیم و تعظیم است ـ یعنی این منزل عظیم و بلند مرتبه آخرت برای كسانی است كه در این روزگار به علو و بزرگ‌منشی و فساد در دنیا نپرداختند. زندگی دنیایشان را جدای از این مسائل ـ بزرگ‌منشی و استعلاء و فخر فروختن به دیگران و به رخ هم كشیدن و رو دست هم بلند شدن و زندگی كه موجب فساد و افساد نسبت به خود و دیگران است ـ گذراندند. كار خودشان را كردند و به كسی كار نداشتند. هر كس می‌خواهد در هر وادی حركت كند خودش می‌داند ما كار خودمان را می‌كنیم. سرمان را پایین می‌اندازیم و به كسی كاری هم نداریم. وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ در نتیجه آن پذیرش و قبولی و امضاء و مدرك برای متقین است.

 خدمت رفقا عرض كردم كه قبل از پرداختن به مسئله تقوا، مطالبی به نظر رسید كه برای تذكر، برای خود و دوستان، گفته بشود و قدری هم تجری شد. رفقا عفو می‌كنند و از ما می‌پذیرند، بیشترش را هم می‌پذیرند! چون همه اینها می‌دانند در طریق اصلاح و اشفاق بر دوستان است. رفیق آن كسی است كه در ارائه طریقِ صلاح، نسبت به رفیق خود خیانت نكند و آنچه را كه به نظر او صلاح می‌آید بیان كند. تا اینكه یك وقت مورد شماتت او قرار نگیرد و این سخن را از او نشنود كه شما كه می‌دانستید چرا نگفتید؟ شما كه اطلاع داشتید چرا تذكر ندادید؟ علی‌كل‌حال مطالبی را كه به نظر رسید تا حدودی، و رفقا را ما مستعدّ برای تلقی و قبولش یافتیم خدمت رفقا عرض كردیم.

 این را هم رفقا بدانید ـ همان‌طوری كه مرحوم آقا می‌فرمودند ـ الانسان یطیر بهمته؛[[1]](#footnote-1) انسان به واسطه همتش پرواز می‌كند. هر مقدار كه در این راه همت بگذارد همان مقدار آش به او می‌دهند. می‌گویند هر مقدار كه پول دادی آش می‌ستانی؛ پنج زار پنج زار، یك تومان، یك تومان، صد تومان، صد تومان. این یك قانون طبیعی است.

 این قانون در طریق الی اللَه و در راه و روش خدا هم حاكم است، خدا هم از همین قانون تبعیت می‌كند.

 به هر مقدار كه جلو آمدی به همان مقدار دستمزد و اجر و پاداش قرار می‌دهند. لذا بهشت هم مراتب مختلف دارد؛ از مرتبه عادی دارد كه مرتبه ظاهر و نعمات ظاهری است تا به مراتبی می‌رسد كه در آن مراتبِ بهشت، دیگر ظاهر معنا ندارد، نعمت‌های ظاهری معنا ندارد. آنچه را كه در مراتب پایین است در آنجا نیست. آن نعمت‌ها عبارت است از مقام قرب، مقام تجرد و افاضه علوم و انوار. چطور اینكه در این دنیا در سنین و احساسات مختلف، لذات تفاوت می‌كند؛ برای یك طفل دو سه ساله آنچه را كه برای او موجب لذت است یك شكلات است، یك توپ و ماشینی است كه آن را حركت بدهد و ذوق كند. تمام دنیایش آن آب‌نبات و آن توپی است كه با آن بازی می‌كند و هرچه هم رنگارنگ‌تر باشد و قشنگ‌تر باشد و جالب توجه باشد [دنیا برای او خوشایندتر است‌] دنیا برای او به این نحو جلوه می‌كند. ولی برای فردی كه به سن چهارده پانزده سالگی می‌رسد همین توپ است ولی دیگر رنگش برای او ملاك نیست، استحكامش برای او ملاك است. كیفیت استفاده برای او ملاك است؛ چون او از این توپ می‌خواهد در ورزش استفاده كند. حالا این چه رنگی و رنگارنگ است به آن توجه ندارد، او می‌خواهد ببیندكه دوامش چقدر است، وقتی پا به این می‌خورد از بین می‌رود یا نه؟ ضربه در آن تأثیرمی‌گذارد یا نمی‌گذارد؟ چون ضربه‌ها گاهی شدید است. ـ التفات كردید ـ تازه برای این الان همین توپ و وسیله به نوع دیگر مورد توجه است.

 وقتی سن بالا می‌رود سی سال و چهل سال دیگر این توپ برای او ارزش ندارد. مسائل دیگر هست كه خود این آقایان بهتر می‌دانند و تا اینكه به شصت سالگی و هفتاد سالگی می‌رسد كه آن مسائل قبلی به كلی همه به یك كنار، نه حوصله توپ را دارد و نه حوصله غیر توپ را و نه مسائل دیگر را، آنجا چیزهای دیگری به سراغ انسان می‌آید! آنجا لذت‌ها، لذت‌های ارتباطی است، آنجا لذت‌ها، لذت‌های ریاست است، آنجا لذت‌ها، لذت‌های حكومت است، آنجا لذت‌ها، لذت های ولایت است، آن لذت‌ها لذت های شخصیت است. برای فردی كه در سن هفتاد سالگی است شخصیت برای او آن‌قدر مهم است كه به سایر لذت‌هایی كه مردم مبتلا هستند به آنها اصلا می‌خندد و اصلا برای او توجه ندارد.

 لذا می‌گویند نباید به زهد این افراد در این سنین توجه كرد؛ چون اصلًا وضعش عوض شده است، چون اصلا این دیگر آن نیست. همان‌طوری كه او در سن بیست سالگی و سی سالگی به پفك و آب‌نبات و شكلات بچه كه خوشحالی می‌كند و می‌خندد و آن را در همان حد در همان موقعیت خودش نگه می‌دارد الان هم وضعیت این با از دست دادن آن استعدادها و غرایض به نحوی درآمده است كه دیگر آن زمینه‌ها و آن ظروف و آن وسائل برای او ارزش ندارد، هنر نكرده است. نمی‌تواند بیچاره، نه اینكه زهد دارد! دو لقمه اضافه بخورد بالا می‌آورد نه اینكه بخواهد بخورد و نمی خورد. سه لقمه از غذایی كه دیگران می‌خورند اگر بخواهد بخورد معده‌اش خونریزی می‌كند. سیب زمینی كه می‌خورد و نان و پنیری كه می‌خورد از ناچاری است. یا آن عُمَری كه نان و سركه می‌خورد چون زمینه‌اش عوض شده است؛ می‌خواهد با آن تظاهر به این نحوه عملكرد، موقعیت فاسد خودش را تثبیت كند. اگر راست می‌گوید با همان خلافتی كه دارد بیاید غذاهای بقیه را بخورد. چه اشكالی دارد؟ این غذا خوردن گول زدن است نه زهد!

 یا اگر فرض كنیم كه بیاید آن ورزشی كه آن جوان بیست ساله می‌خواهد انجام بدهد این هم انجام بدهد

 فوراً با یه دونه چرخش پایش می‌شكند و می‌برندش بیمارستان. نمی‌تواند، استخوانش دیگر قابلیت برای آن ضربه را ندارد، مفاصلش قابلیت برای آن انعطاف را ندارد، قلبش دیگر نمی‌تواند آن اموری را كه در جوانی بیست ـ بیست و پنج سالگی بود الان تحمل كند. یه خورده بدود قلبش به تپش می‌افتد و یه دفعه می‌ایستد، نمی‌تواند. حالا كه نمی‌تواند می‌نشیند در خانه و می‌شود زاهد! چقدر مرد زاهدی است! چقدر مرد عابدی است! نمی‌تواند، عرضه ندارد، وضعیتش عوض شده، ادراكاتش تغییر پیدا كرده است، خصوصیات و مزاجش تغییر پیدا كرده است.

 همین‌طور از نقطه نظر امور نفسانی هم مسئله همین‌طور است. سابق یك حالاتی داشت و یك مدركات و لذائذی داشت، نفس او نسبت به بعضی از مسائل تمایل داشت، نسبت به بعضی از امور گرایش داشت. الان همان نفس به واسطه غلبه هوی و هوسی كه بر او پرده انداخته و او را در حیطه آن نفسانیات قرار داده، امیال نفس هم تغییر پیدا می‌كند. دیگر میل به آن مطالبی كه در حال جوانی بود ندارد؛ چون احساس می‌كند اگر بخواهد در چنین وضعیتی باشد به این امیال نمی‌تواند برسد. اگر بخواهد با همان رفتار و با همان كیفیات باشد به این امیال نمی‌تواند برسد. اگر بخواهد با همان لباسی كه در سی سالگی آن لباس را می‌پوشید الان مردم به او طعنه می‌زنند. ا! چه لباس شیكی پوشیده! پس برای اینكه مورد توجه مردم قرار بگیرد باید لباسش را عوض كند، باید موقعیت ظاهری خودش را تغییر بدهد و وضعیت ظاهری خودش را تغییر بدهد. باید منزل خودش را به نحوی در بیاورد كه مورد توجه آنها باشد. اینها آن امور خطرناكی است كه در آخر عمر، شیطان با این امور به سراغ انسان می‌آید، با این وسایل برای انحراف انسان می‌آید، با این گونه مطالب شیطان می‌آید و انسان را به دام می‌اندازد.

 اگر این‌طور حركت كنی، اگر این كفش را بپوشی، اگر به این نحو در میان مردم باشی، اگر خودت بیایی بیرون و دكان نانوایی بایستی و نان بخری، اگر خودت بیایی بیرون و دكان قصابی بایستی و گوشت بخری، اگر مردم در دستت دو كیلو میوه و سبزی دیدند چه می‌گویند؟ می‌گویند: ا عجب! این آقا میوه هم می‌خورد؟! پس چی؟ كاه می‌خورد؟! این اگر، اگرها می‌آید و او را در یك وضعیتی قرار می‌دهد كه خواهی نخواهی خود را از آن نعمت‌هایی كه خدا برای او مباح كرده است بیرون می‌كشد، از آن نعمت‌ها دوری می‌كند. این زهد نیست.

 مرحوم قاضی در منزلش حصیر داشت ـ به خاطر موقعیت خودش در آن موقع ـ اما وقتی بیرون می‌آمد زیباترین و شیك‌ترین لباس و تمیزترین لباس و لباس گران می‌پوشید، نه از این لباس‌های ارزان، عبا و قبای او در میان اجتماع و در میان مردم این‌طوری ظاهر می‌شد كه همه افراد از نقطه نظر تمیزی و ظرافت و جمال ظاهری، ایشان را به یكدیگر نشان می‌دادند. مثلا: ببینید چگونه حركت می‌كند! در حالی كه وقتی می‌رفتیم در منزلش هیچی نبود. مصارف ضروری داخلی در آن موقع برای ایشان مهیا نبود. ولی در میان اجتماع این‌طور ظاهر می‌شد. برای چه؟ برای اینكه بگوید من زاهد نیستم! من كلك سر كسی سوار نمی‌كنم، من در میان مردم این‌طور نیستم كه بخواهم با حركتم و با رفت‌وآمدم بخواهم به این وسیله جذب قلوب كنم و افراد را به سمت‌

 خود بكشانم! این مسئله است.

 لذا هر شخصی در آن همتی كه برای رسیدن به مقصد و مقصود دارد به همان اندازه خداوند به او اجر و پاداش می‌دهد؛ اگر كسی همت خودش را در حدّی قرار بدهد كه حاضر باشد برای رسیدن به مطلب، به هر مطلبی كه بر او ارائه می‌شود گردن بگذارد، سر تسلیم بگذارد، در هر مرتبه‌ای و در هر وضعیتی و خودش قبل از اینكه به او تذكر داده شود به استقبال آن مطلب برود.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: ما وقتی پیش مرحوم آقای حدّاد بودیم ـ یك وقتی‌كه با ایشان صحبت می‌كردم ـ ما از كیفیت ارتباط با استاد متوجه می‌شدیم كه او به چه مسائلی نظر دارد، به چه مطالبی نظر دارد. مگر همیشه باید همه چیز را گفت؟ گاهی اوقات انسان نسبت به بعضی از مسائل محذور دارد! ولی اگر فردی اینجا (عقل) را به كار بیندازد می‌فهمد كه آن استاد نسبت به چه مطالبی توجه دارد. از كیفیت بیان و تعابیری كه می‌آورد به آن روحیه و روش و منش استاد می‌تواند پی ببرد. حالا گاهی اتفاق می‌افتاد خود ایشان صریحا یك مطلب را می‌گفتند و بعضی‌ها عمل نمی‌كردند! حالا این بماند، ان‌شاءاللَه اگر امروز فرصت كردم تا حدودی به این مسائل بپردازم.

 سالك كیست؟ آن كسی است كه در ارتباط با استاد و در ارتباط با رفیق و خبیر، نسبت به مدركات و نسبت به مطالبی كه مورد نظر دارد ـ به اندازه فهمش ـ حالا ما نمی‌گوییم به اندازه جبرائیل، هر كسی به اندازه مقدار ظرفیتی كه خدا به او داده است، به آن مقدار مرتكزاتی كه در او هست، به آن مقداری كه از مطلب فهم كرده است. بیش از این مقدار كه نیست، نه خدا خواسته و نه خلق خدا خواسته، نه، به آن مقداری كه فهمیده بینه و بین اللَه ـ اینجا دیگر بینه و بین اللَه ـ به آن مقداری كه فهمیده، آن مسائلی را كه می‌داند مورد توجه استاد است، آن مبانی را كه می‌داند مورد توجه استاد است. مورد توجه استاد چیست؟ صداقت؛ آدم با افراد، صادق باشد، دروغ نگوید. امانت؛ آدم با افراد امین باشد خیانت نكند. اینجا یك چیزی نگوید و جای دیگر چیز دیگر بگوید، اینجا یك چیزی صلاح نمی‌داند بعد برود جای دیگر خلافش را بگوید. حُسن تعهد؛ وقتی‌كه می‌گوید من این كار را فردا برای تو می‌كنم اگر شده فرش خانه‌اش را بفروشد و انجام بدهد، نه اینكه بگذارد دو سال و سه سال بگذرد، هنوز می‌بیند وقتی‌كه طلبكار نیامده سراغش، این هم عین خیالش نباشد! حسن تعهد، التزام به وعده، اخلاق مناسب و عطوف، ایجاد رحمت و عطوفت، برقراری عدل و مساوات نسبت به همه افراد، این مبانی را ـ مطالب دیگری هم هست، من چند چیز كلی را گفتم كه رفقا مطلب دستشان باشد ـ این مسائل را قبل از اینكه استاد بخواهد بگوید، این برود انجام بدهد.

 ایشان می‌فرمودند: ما وقتی‌كه با آقای حدّاد بودیم من از چشم‌های آقای حدّاد می‌فهمیدم كه منظور ایشان چیست، قبل از اینكه به من بگویند می‌رفتم و انجام می‌دادم. این كار را كرد شد آقای علامه طهرانی، این كار را كرد تا رسید به آن مسائل. اینها را انجام دادند. در همان موقع، افراد دیگری هم بودند در كنار ایشان و شاگرد ایشان، دستور صریح آقای حدّاد را عمل نمی‌كردند! اسم خود را هم گذاشته بودند شاگر آقای حدّاد! دیدید، می‌شناسید، شنیدید و اسمشان را هم خود مرحوم آقا در كتاب آورده‌اند، شمه‌ای هم از آنچه را ایشان نقل كردند، خود بنده هم مسائلی را دیدم. در همان موقع سنم حدود شانزده سال و نیم بود وقتی‌كه من صحبت‌

 می‌كردم در سن شانزده ـ هفده سالگی به یك مردی كه شصت سال سن داشت اعتراض می‌كردم: آقا این كاری كه شما داری انجام می‌دهی برخلاف دستور ایشان است. می‌گفت شما هنوز بچه‌ای چیزی سرت نمی‌شود! می‌گفتم ما بچه‌ایم یا بزرگیم این را نمی‌توانیم بفهمیم، مطلبی را كه به شما تذكر داده می‌شود یا آقای حدّاد دارند جلوی ما بازی در می‌آورند، كه این حرف را نمی‌توانی بزنی، یا اینكه این حرف را جدی می‌زند. اگر جدی می‌گوید چرا جدی نمی‌گیری؟

 آن‌وقت آن مطالب و توجیهات كار را به اینجا می‌رساند كه خودتان دیدید! خواندید در كتاب‌ها! چرا؟ چون از اول بنا بر توجیه بود: نه، ایشان شوخی می‌كند! نه، باطنش با ظاهرش فرق می‌كند! نه، جدی نیست! نه، با ما یك جور دیگر است! نه، ما یك مطلبی می‌دانیم كه كسی نمی‌داند! نه آقاجان، تمام اینها كلك و دروغ است. ـ صاف دارم به شما می‌گویم ـ همه اینها دروغ است، دروغ در دروغ در دروغ. می‌گویند بكن همین است و باید كرد. دیگر ما می‌دانیم، ما بهتر می‌دانیم و ما نزدیك‌ترهستیم، ما اونجور هستیم! تمام اینها تسویلات شیطان است، همین شیطان ها! شیطان، تسویلات شیطان است، برای اینكه انسان را در همان مرتبه‌ای كه هست نگه دارد. صریحاً هم خدمت رفقا می‌گویم: شیطان! همه اینها برای شیطان است.

 افرادی كه در این مسئله هستند، افرادی كه در این‌جور مطالب و در این‌گونه مسائل ارتباط و رفت و آمد دارند اینها بر چند دسته هستند: بعضی می‌آیند در اینجا ـ یا سایر جاهای دیگر، حالا اختصاص به اینجا ندارد بالاخره در هرجایی كه صحبتی هست ـ فقط و فقط مقصود اینها این است كه بیایند براساس تفكرات خودشان بنشینند و ببیند چه مطلبی، چه نقطه ضعفی و چه نقصی و چه جای برخوردی، چیزی وجود دارد همان‌ها را بگیرند و بعد بروند از آن استفاده كنند. اینها تكلیفشان مشخص و وضعیتشان معلوم است. اینكه خارج از این مسئله است؛ یعنی اگر فردی در صحبتی كه می‌كند یك ساعت، دو ساعت اگر هزار تا مطلب صحیح بگوید، آن مطالب صحیح اصلًا در گوش نمی‌رود! اگر یك جا حرفی گفت كه دارای شبهه بود همان مطلب گرفته می‌شود و روی همان مطلب مانور داده می‌شود! این مسئله در خود زمان مرحوم آقا هم وجود داشته است، در خود شاگردان ایشان هم وجود داشته است، بالاتر از این؟! یعنی در شاگردان ایشان كسانی بودند كه وقتی با قضایایی كه از نقطه نظر نفسانی با آن قضایا برخورد داشتند، در مواردی كه از نقطه نظر نفسانی با آن موارد برخورد داشتند، نسبت به آنها هیچ معیاری را مدّ نظر قرار نمی‌دادند الا تخریب، و الا كوبیدن و الا تنقیص و تعییب و همین‌طور با این كیفیت و با این مسئله به مراد و به مقصود خود رسیدن. ها! دیدی این‌طور شد؟! دیدی ما راست می‌گوییم! گاهی اوقات ممكن است انسان در صحبت اشتباهی بكند، كم بكند، زیاد بكند. صدتا مطلب را ندیده بگیرد و اما یك مطلب را بگیرد. این یك مسئله. البته این مسئله ممكن است صور مختلفی داشته باشد، ممكن است خیلی‌ها به خیلی جاها مربوط باشند! و در این‌گونه مطالب كه اصلًا بحثی كه می‌كنیم راجع به این‌گونه افراد نیست، این یك طیف خاصی است.

 طیف دوم: كسانی هستند كه در این‌گونه مجالس شركت می‌كنند صرفاً برای كسب اطلاعات، مطلب‌

 بدست بیاورند. نسبت به مسائل مطلع شوند. ببینند چه خبر است. آن مجلس می‌رویم و آن مجلس هم می‌رویم و اینجا هم می‌آییم. بیكاریم، به جای اینكه در خانه بنشینیم تلویزیون تماشا كنیم بلند می‌شویم می‌رویم در جلسه عنوان بصری! به جای اینكه در خانه بنشینیم و غر غر این و آن را بشنویم و یا مهمان بر سر ما خراب شود بلند می‌شویم و فرار می‌كنیم و از منزل بیرون می‌زنیم و می‌گوییم می‌خواهیم برویم جلسه! تا اینكه از مصائب و دردسرهای پذیرایی مهمان خیال خود را راحت كنیم! می‌خواهیم برویم جلسه عنوان بصری! مگر می‌شود ترك بكنیم؟! اصلا نمی‌شود! برایمان كارت می‌زنند! حاضر غایب می‌كنند! ـ الحمدلله كه اینجا از این حرف‌ها نیست ـ اینها می‌آیند ببینند چیه قضیه؟ بالاخره اینجا را هم ببینیم، فلان مجلس می‌رویم و آن مطالب را می‌شنویم و اینجا را هم می‌شنویم، یك مجموعه‌ای جمع كنیم از مطالب و فقط در همین حد و بعد به كار خود بپردازیم! این هم یك طیف و دسته كه خیلی با اینها هم كار نداریم. البته اینها افرادی هستند كه در جلسات معصیت شركت نمی‌كنند، نه اینكه در جلسات معصیت شركت كنند، نه اینكه در جاهای خلاف بروند، ولی آن میزانِ همتِ آنها و آن مقدار درك آنها، آن میزان اراده آنها برای تلقی مطالب، عمل نیست. فقط جمع‌آوری اطلاعات است! این منبر برویم ببینیم این آقا چه می‌گوید و آن منبر برویم ببینیم آن آقا چه می‌گوید همین، چی میگه چی میگه ... امروز و فردا و پس فردا و هفته و ماه و سال دیگر یك مجموعه‌ای جمع بشود و فقط یك اندوخته‌ای برای ما از مطالب مختلف، از حكایات مختلف، از پندهای مختلف و نكات مختلف! یك مجموعه جالبی، دست‌چین از این طرف و آن طرف جمع بشود! خدا خیرشان بدهد باز اینها اقلا از دسته اول بهتر هستند كه فقط قصد آنها قصد تنقیص و تعییب و سایر مطالب بود.

 اینها افرادی هستند كه عمرشان را به بطالت می‌گذرانند! خیلی صاف و رك و پوست كنده بگویم. اگر شخصی به این نیت و به این هدف هست كاری كه می‌كند كار نوار است، نوار هم همین كار را می‌كند. شما مطلب خوب بگویید نوار ضبط می‌كند. مطلب خلاف هم بگویید نوار ضبط می‌كند. این نوار هیچ ارزشی از خود ندارد الا مجموعه‌ای از مطالب، هیچ ارزشی ندارد. موقع مُردن به اندازه سرسوزنی در رفت و آمد به این مجالس برای آنها حساب باز نمی‌كنند! چرا؟ چون در مطالبی كه می‌شنید نسبت به این مطالب، هیچ‌گونه عكس‌العملی نشان نمی‌داد، نسبت به این مطالب هیچ‌گونه برخوردی با خود نمی‌كرد. نسبت به این مطالب هیچ‌گونه تغییر و تحولی در او بوجود نمی‌آمد. اگر صد مجلس مثل جلسه عنوان بصری هم بود در همه صدتا شركت می‌كرد و آخر شب هم، همه یكی بود! بَه بَه بَه! چه آقای خوبی، چه مسائل خوبی، چه حكایات خوبی، چه مطالب خوبی گفت! خیلی حرف‌های خوبی زد! درست. آن حرف خوب تا كجا در تو تغییر به وجود آورد؟ همین! فقط حرف خوب! یعنی شما فقط نوار بودید؟! كار خودش را می‌كند، برنامه خودش را انجام می‌دهد، هر كاری كه خواست انجام می‌دهد، به اندازه سرسوزنی تغییر و تحول در همان مدركاتش به وجود نمی‌آید، همان كیفیت راهش و طریقش و فكرش و روشی كه در زندگی دارد به همان كیفیت عمل می‌كرد! این هم یك دسته، حالا نسبت به این قضیه بیشتر ما توضیح نمی‌دهیم، رفقا متوجه هستند!

 دسته بعد ـ كه مصیبت در اینجاست ـ افرادی هستند كه همت دارند، نیت دارند و صدق دارند، می‌خواهند كار انجام بدهند، قدمی بردارند، تغییر و تحولی در خود ایجاد كنند، در این مطلب حرفی نیست.

 ولی به واسطه همین مسئله در این مجالس شركت می‌كنند، به دنبال مطلب می‌روند. ولی صحبت در این است كه تا چه حد خود را آماده برای انطباق این مطالب با خود و با روش خود می‌كنند؟ تا چه حد؟ به دنبال هستند، مثل آنها نوار نیستند كه فقط مطالبی بشنوند. خیلی‌ها هستند درسی كه می‌خوانند فقط برای این است كه یك محفوظاتی داشته باشند تا بروند و به مردم بگویند. روایت امام صادق را كه می‌خوانند برای این است كه استفاده‌ای از آن بكنند. یك حكایت تاریخی را كه می‌خوانند برای این است كه در فلان مجلس از آن استفاده بشود، این می‌شود نوار. كتب مرحوم آقا را كه می‌خوانند برای این است كه بروند در جلسه خودشان این مطالب را مطرح كنند.

 در خود زمان مرحوم آقا نبود؟! ایشان می‌فرمودند در جلسات ما افرادی می‌آیند كه مطالب را بشنوند و بعد بروند از نزد خود این مطالب ما را به دیگران منتقل كنند! ایشان اسم اینها را می‌گذاشتند دزدان و سرّاق طریق! كسانی كه می‌آیند مطلب را دزدی می‌كنند، دزدی یعنی چه؟ یعنی بدون اینكه منبع و مدرك را بیان كنند، این خیلی واقعاً مسئله زشتی است كه انسان در ارتباط با دیگران وقتی می‌بیند یك مطلب، مطلب شیرینی است و بیان می‌شود و مورد توجه افراد هست، وقتی احساس كند كه دیگران این مطلب را به حساب او می‌گذارند به سكوت بگذراند و اسم نیاورد كه: من خودم این مطلب را نمی‌دانستم من هم مثل شما هستم! رفتم در فلان كتاب دیدم در آن كتاب نوشته آمدم بیان كردم! این كار، بسیار كار بدی است. و از نقطه نظر نفسانی آثار بسیار سوئی برای انسان بوجود می‌آورد. خیلی‌ها از این كارها انجام می‌دهند.

 در خود زمان مرحوم آقا كسانی بودند كه من می‌دیدم اینها در حجره خود و مغازه خود، در منزلشان افرادی می‌آیند و اینها آن مطالب را می‌گویند حتی آن افراد می‌آمدند پیش من می‌گفتند: آقا ما رفتیم دیشب در حجره فلان شخص در مغازه فلان شخص یك همچنین مطالبی را می‌گفت عجیب بود. گفتم: این مطالب را بابای ما به او گفته است، اینكه هِر را از بِر تشخیص نمی‌دهد مثل چهارپا، نمی‌فهمد. ـ جداً مثل چهار پا نمی‌فهمید نه اینكه بخواهم در اینجا اغراق كنم ـ بعضی از اینها افرادی بودند كه از نقطه نظر عقلی حتی انسان در آنها شك می‌كرد كه اصلًا اعتدال دارند یا نه؟! آن‌وقت تو كه آنجا آمدی گوش می‌دهی به چه نیت داری گوش می‌دهی؟ احمق! به چه نیت داری گوش می‌دهی؟ توجه می‌كنی آن مطالب را بگیری و نگه داری، فردا مریدها كه می‌آیند در آنجا، آنها را بگویی، این می‌شود دزدی.

 مرحوم حاج هادی ابهری سواد نداشت، ولی تشخیصش تشخیص خوبی بود. نور باطن داشت، نیات را می‌فهمید، اغراض را متوجه می‌شد. وقتی كسی می‌آمد حرف بزند یك نگاه در چشمش می‌كرد و می‌گفت ای دروغ‌گو. دیگر بالا و پایین می‌رفت، می‌گفت بدترش نكن، بس است. این شخص در همان موقع به مرحوم آقا می‌گفت كسانی كه در جلسات شما شركت می‌كنند بعضی از آنها را می‌بینم كه اینها دزدانی هستند كه می‌آیند این مطالب را از شما می‌گیرند و بعد می‌روند در مجالس خودشان به افراد دیگر به عنوانِ مطالب عالی می‌گویند و آن مساكین هم از اینها تلقی به قبول می‌كنند. می‌گویند این چه مقامات و مدركاتی دارد و چه‌

 مطالبی را به دست آورده! او تشخیص می‌داد و اسم می‌برد. آقا می‌فرمودند بابا حرف نزن! خود ما هم می‌فهمیم، آبرو نبر، چه كار داری؟

 این افراد مطلبی را كه می‌خواهند یاد بگیرند و مطلبی را كه می‌خواهند بخوانند برای استفاده است، برای تجارت و معامله است. مثل اینكه كسی برود در دانشگاه‌ها و درس‌های امروزی را كه می‌خواهد بخواند كدام یك می‌روند كه به خود مطلب برسند؟ نه، به خاطر این است كه فردا مورد استفاده‌ای قرار بگیرد و بتواند در اجتماع مورد استفاده قرار دهد. آن كسی كه می‌رود دانشكده مهندسی اگر بگویند تمام منازل را خراب می‌كنند و آلونك می‌سازند و درِ دانشگاه تخته می‌شود باز می‌رود این درس‌ها را بخواند؟ می‌گوید مگر من كم دارم بلند شوم بروم هفت سال و هشت سال درس بخواند آرشیتكتی و مهندسی و معماری فنی را بگذرانم بعد هم بگویند آلونك بساز! آن كسی كه می‌رود دانشكده طب و اینها را می‌خواند برای چه می‌خواند؟ برای مداوای مردم است. حالا قصد قربت دارد به جای خود، بعضی‌ها قصد قربت دارند و بعضی‌ها هم ندارند. حالا ما درباره آن كسانی كه قصد قربت ندارند صحبت می‌كنیم. آن كسی می‌رود دانشكده برای طب اگر بگوید آقا فردا دوایی می‌آورند اگر كسی این را بخورد تا آخر عمرش مریض نمی‌شود. فرض كنید امام زمان ظهور می‌كند ان‌شاءاللَه و یك دستورالعملی می‌دهد كه نه نیاز به استامینوفن و نه نیاز به دیازپام، هیچی دیگر نیاز نیست. فلان چیز را بخورید قلبتان همیشه سالم است و فلان چیز را بخورید ریه‌تان سالم است و فلان چیز را بخورید ... این دانشگاه تعطیل می‌شود. آن وقت یك نفر می‌رود طب بخواند؟ برای چه بخوانم؟ من طب می‌خوانم برای اینكه مریض باشد وقتی مریض نباشد ...

 مگر سعدی در گلستان‌[[2]](#footnote-2) نمی‌گوید: ملوكی از ملوك عجم ـ نمی‌دونم تا آنجایی كه به ذهن دارم، آن زمانی كه یادم هست آن موقع كه ما ده، دوازده سال داشتیم این را می‌خواندیم و حفظ كردیم ـ طبیبی به خدمت مصطفی صلی اللَه علیه و آله و سلم فرستاد، سالی برآمد و مریضی به او مراجعه ننمود، یك سال آمد در مدینه و یك مریض به او مراجعه نكرد. آمد پیش پیغمبر و گفت من یك سال است آمده‌ام در اینجا و یك مریض مراجعه نكرده. حضرت فرمودند ما به اینها دستور دادیم تا گرسنه نشده‌اند غذا نخورند و تا سیر نشدند دست از غذا بكشند. علتش این است. گفت تمام طب را شما به آنها گفتید. برگشت به همان جایی كه بود اطراف یمن.

 حالا اگر فرض كنید كه امام ظهور كرد و دستوری داد، دستورهای طبی داد، شب این كار را بكنید، روز این كار را بكنید، برنامه‌تون این‌طور باشد. دیگر مرضی نیست، این مرض‌ها بخاطر پرخوری و به خاطر غذاهای فاسد و مانده و غذاهایی كه هیچ‌گونه تناسب و سنخیت با هم ندارند و اینها می‌روند در كبد و موجب سموم می‌شوند و سموم می‌آید وارد بدن می‌شود و سلول‌ها از كار می‌افتند یا می‌زند به كلیه و قلب و عروق را از كار می‌اندازد بعد هم یك سكته مغزی و این حرف‌ها. حالا اگر كسی غذایش را تنظیم كرد و آنچه را كه خدا گفته و دستور هست خورد، نه كم خورد و نه زیاد خورد، به همان مقدار عمل كرد، چهار هزار سال عمر

 می‌كند، چهار هزار سال عمر می‌كند، شوخی نیست. مگر عمر نمی‌كردند؟ چرا سلول‌های بدن از بین بروند؟ به خاطر اینكه ما آنها را به هلاكت می‌اندازیم، خود سلول دائماً در حال تغییر و تحول است. امام زمان كه هزار و دویست سال عمر كرده واللَه این عمر حضرت معجزه نیست، حضرت به همان دستور شرع عمل كرده، هزار و دویست سال عمر كرده و معجزه نكرده، منتها او می‌داند و ما نمی‌دانیم. او نسبت به مسائل و خواص قضایا اطلاع دارد و ما نداریم، او می‌داند كه در این موقع نباید این میوه را خورد، ما بر می‌داریم می‌خوریم و سه برابرش را هم می‌خوریم، او می‌داند كه در شب باید غذای ساده باشد، ما عمده غذای پر كالری و پر انرژی و پر روغن و چربی و قند و همه اینها را در شب می‌خوریم. بابا خدا این سیستم را این‌طور خلق نكرده، این سیستم باید طبق قانون خودش با او عمل شود. ما خلاف می‌كنیم یك‌دفعه قلب و كلیه و روده از كار می‌افتد، بالا و پایین از كار می‌افتد. اینها به خاطر عدم توازن و عدم رعایت صلاح و آن چیزی است كه برای این نحوه و برای این خلقت خداوند تعیین كرده است.

 چه كسی آمده پزشكی و علم طب را برای علم طب خوانده، كی آمده؟ هیچ‌كس. ولی علوم الهی خودش برای خودش مهم است. روایت امام صادق علیه السّلام را باید مطالعه كرد چه اینكه سخنرانی داشته باشی یا نداشته باشی. مطالب ائمه علیه السّلام ارتباطی به تبلیغ و غیر تبلیغ ندارد. من، شما، در این قضیه فرقی نمی‌كنیم. حالا هر كسی به اندازه سعه خود، به اندازه علم و توان خود باید بداند پیغمبر چه فرموده و امیرالمؤمنین چه فرموده. كدام یك از ما نهج البلاغه را مطالعه كردیم؟ این نهج البلاغه ترجمه هم شده است، هر كس یك دوره نهج البلاغه را مطالعه كرده دستش را بالا كند؟ امیرالمؤمنین این حرف‌ها را برای كی می زد؟ این حرف‌ها را فقط برای سلمان و اباذر می‌زد یا این حرف‌ها را در جلوی جمعیت می‌زد؟ این خطبه‌های نهج البلاغه ـ البته خود من هم چون مطالعه نكردم دستم را بلند نكردم اكثرش را مطالعه كردم ولی همه را مطالعه نكردم چرا دروغ بگویم! ـ مطالعه بكنیم. ما از امیرالمؤمنین بالاتر چه كسی را داریم كه بیاییم مطالب او را سرلوحه و الگو قرار دهیم؟ چه كسی را قرار بدهیم؟

 این وصیت امیرالمؤمنین به امام حسن علیه السّلام در حاضرَین را بیاییم از نهج البلاغه جدا كنیم، روی یك یك عبارت این وصیت فكر كنیم. امیرالمؤمنین این وصیت را ـ در خود آنجا هم دارد ـ كه این فقط برای توی حسن نیست، برای تمام افرادی است از شیعیان من كه این را می‌بینند. هنگام شهادت در شب بیست و یكم در وصیتی كه كرد به افراد و اطرافیانش و امام حسن را وصی قرار داد فرمود: هذا وصیتی لك یا حسن و لمن بلغه كتابی‌[[3]](#footnote-3) هر كسی كه این نوشته به او برسد او وصی من است؛ یعنی الان آن وصیت شب بیست و یكم امیرالمؤمنین در نهج البلاغه را، ما به آن عمل نكردیم، ما وصی او هستیم ولی به این وصیت عمل نكردیم. چون حضرت فرمود این وصیت فقط اختصاص به شما كه دور و بر من هستید ندارد. من امام همه امت هستم تا روز قیامت، این مطلب را فقط برای شما نمی‌گویم. این مطلب را برای آنهایی می‌گویم كه هزار و چهارصد

 سال بعد از من می‌آیند برای آنها هم این مطلب هست. آنها هم باید فرض كنند ـ همان مطلبی كه من در جلسه قبل خدمت رفقا عرض كردم ـ آنها هم باید فرض كنند كه الان دور بستر من نشسته‌اند و الان من دارم از دنیا می‌روم و این را به آنها می‌گویم، كه این كار را بكنید: بر شما باد كه حج انجام بدهید، بر شما باد صله رحم انجام دهید، بر شما باد كه قرآن را ترك نكنید، بر شما باد كه زكات را بپردازید، بر شما باد به امر به معروف و نهی از منكر، همانی كه دارد دیگر. چند مرتبه مرحوم آقا هم می‌فرمودند.

 این را امیرالمؤمنین دارد به من می‌گوید و به شما هم می‌گوید و به افرادی كه در زمان خودش دور بسترش بودند می‌گوید. شده است ما بیاییم این وصیت امیرالمؤمنین را برداریم و نگاه كنیم و بگوییم ما وصی هستیم، ما باید به این مسئله عمل كنیم، این كار را كردیم تا به حال؟ نه! به نهج‌البلاغه و روایات و كتب احادیث نگاه می‌كنیم چه آنهایی كه ترجمه شده چه آنهایی كه ترجمه نشده است فقط اینكه بَه بَه امام صادق چه فرموده، امام سجاد چه فرموده یا در صحیفه سجادیه چه مطلبی است. در مرض حضرت چه دعایی فرموده و در صحت و سلامت چه دعایی فرموده، بَه بَه چه مطالبی! همین! بَه بَه تمام شد، این همت نیست به این همت نمی‌گویند.

 آن شخصی كه می‌آید در این مطالب و در این مجالس شركت می‌كند و مطالب را می‌گیرد و خوشحال هم می‌شود و به دنبال هم می‌رود، این دنبال كردن را تا كجا باید پیش ببرد؟ نكته اینجاست. افرادی كه می‌آمدند پیش اولیای الهی، اینها این‌طور نبود كه برداشت آنها از اولیای الهی یك آدم عادی است! نه، واقعاً آن عظمت و جلالت را درك می‌كردند. من در تجربه خودم كه با اولیای الهی داشتم، چه مرحوم والد، چه مرحوم حدّاد و یا سایر افراد دیگر از بزرگان مثل آقای انصاری ـ البته در دوران طفولیت ـ افرادی كه می‌آمدند آن عظمت را احساس می‌كردند، حالا هر كسی بر حسب تفكر خودش و بر میزان آن فهم خودش. این‌طور نبود كه همه به یك میزان از یك بزرگ ادراك داشته باشند، این‌طور نبود كه همه به یك میزان معرفتشان نسبت به این بزرگ در یك مرتبه و در یك مرحله بوده است، نه، یك شخصی عظمت و جلال یك بزرگ به واسطه علم غیبی كه از او شنیده برای او جالب بوده، یك شخصی به واسطه كیفیت نماز و عبادتی كه می‌كرده جالب بوده، یك شخصی به واسطه نحوه توسلی كه آنها داشتند برای او جالب بود. اینها مطالبی بود كه ما در آن موقع آن مطالب را احساس می‌كردیم؛ یعنی تمام این مطالب تجربه شده است. در صحبت‌هایی كه مثلا با هم می‌شد ما می‌دیدم هر كدام از افراد از دریچه خاص به خودش. در زمان خود مرحوم آقا، گاهی اوقات خنده‌مان می‌گرفت كه این شخص پدر ما را تا چه حد می‌داند، وضعیتش را در چه حد می‌داند. هر شخصی از یك نقطه و از یك زاویه و از دریچه نفس خودش با كارها و گفتار خودش، با روش و منش عملی و علمی یك فرد برخورد می‌كرد. یك نفر از نقطه نظر علمی، خیلی بزرگان مورد توجه او قرار می‌گرفتند.

 این افراد برحسب ظروف مختلف و برحسب ادراك مختلف با این بزرگان ارتباط برقرار می‌كردند. ولی ارتباط با یك بزرگ، ارتباطی است كه به همان مرتبه و مقام و موقعیت باید با او مرتبط شد و در مقابل او تسلیم بود. ارتباط با یك فردی كه این فرد یك مقدار از معلومات دارد این مقدار است كه انسان آن‌قدر با او رفت و آمد داشته باشد تا هرچه معلومات دارد بدهد و بعد هم تمام شد. بعد برای چه به خانه‌اش برود؟ سه جلسه و

 چهار جلسه و ده جلسه و یك ماه انسان بیاید یك ساعت و دو ساعت صحبت كند و بعد از اینكه كارش تمام شد، دیگر با او كاری ندارد. برادرش كه نیست برادرخوانده‌اش كه نیست، كاری كه با او ندارد. یك مقدار با او رفت و آمد می‌كند و بعد تمام می‌شود. ارتباطی كه یك فرد تاجر با یك شخص دارد در آن مقداری است كه او هم با او مرتبط باشد. احترام و رفت و آمد و ارتباط در آن محدوده‌ای است كه آن شخص روابط تجاری را با او حفظ كند، اگر آن شخص این روابط را با دیگری برقرار كرد دیگر دلیلی نیست كه این شخص بخواهد با او استمرار روابط داشته باشد. ارتباطی كه یك انسان با طبیب دارد در حدی است كه بتواند او را معالجه كند و وقتی‌كه او را معالجه كرد برای چه برود به مطب؟ مریض به مطب می‌رود، آدم سالم كه به مطب نمی‌رود. ارتباطی كه یك انسان با یك مهندس دارد در حدی است كه بیاید و نقشه‌ای بدهد و بعد خانه بسازد و خداحافظ شما و برود، تمام شد.

 صحبت در این است ارتباطی كه یك انسان با یك ولی الهی دارد تا چقدر است؟ تا چه حد است؟ تا چه محدوده انسان باید با او مربوط باشد؟ یك ولی الهی در چه حد و مرتبه‌ای است و چه برداشتی انسان از او دارد كه باید این ارتباط را با او حفظ كند؟ این ارتباط كه دیگر نهایت ندارد. ارتباط با او تا حدی است كه انسان احساس كند آن ولی الهی او را به همان مرتبه‌ای كه خودش هست رسانده، این می‌شود ارتباط. و وقتی‌كه برساند دیگر ارتباط و غیر ارتباط معنا ندارد، اصلا آنجا اتحاد است. یعنی یك ولی الهی، یك عارف باللَه، یك فرد كامل از نقطه نظر ارتباط، انسان باید با او به نحوی باشد كه او بتواند آن مطالب و آن مسائل و آن خصوصیاتی را كه در نفس او و در ذهن و فكر و روش او به او رسیده است و او را لمس كرده و مس كرده و وجدان و شهود كرده، این مطالب را در او پیاده كند. مرحوم آقای حدّاد چه فرمودند؟ گفتند: فلانی! آنچه را كه من داشتم به پدرت تحویل دادم! این است معنا.

 برای این مسئله چه باید كرد؟ انسان باید خود را به نحوی در اختیار قرار بدهد كه او بتواند این مطالب را تا قطره آخر و در آن رتبه آخر بتواند به او منتقل كند. اگر انسان آمد پیش او و گفت من سی درصد در خدمت شما هستم، دیگر او نمی‌تواند چهل درصد در اختیار او قرار بدهد. اگر بگوید من پنجاه درصد در خدمت شما هستم او می‌تواند شصت درصدش را بدهد؟ او می‌آورد مطلب را، می‌آورد می‌آورد می‌آورد در همان حدی كه آن تقاضا با عرضه بتواند هماهنگی كند، بتواند تساوی كند.

 افرادی كه می‌آمدند پیش مرحوم آقا مراتب مختلفی داشتند؛ بزرگ بودند، عالم و باسواد بودند، خیلی هم عالم بودند. ولی من همان موقع كه با اینها مرتبط بودم می‌دیدم می‌آمدند پیش مرحوم آقا، هر هفته هم می‌آمدند، صحبت هم می‌كردند، خوش بودند، گرم بودند، می‌خندیدند، استفاده می‌كردند، با شادی و شعف می‌رفتند. ولی ته دل را نگاه می‌كردی می‌دیدی خیلی چیزها هنوز برای خودش نگه داشته است، ته دلش را نگاه می‌كردی و آن كیفیت صحبتش را نگاه می‌كردی، آن كیفیت برخورد را نگاه می‌كردی می‌دیدی نه! یك وقت به مرحوم آقا گفتم مسئله به این كیفیت است؟ ایشان فرمودند: نه! فلانی ده درصد وجودش را در اختیار

 ما قرار داده، ما هم ده درصد به او می‌دهیم. تمام این سال‌های ارتباط، تمام این رفت و آمدها، تمام این صحبت‌ها، تمام این فراز و نشیب‌ها، ده درصد بوده. یعنی چه؟ یعنی مرحوم آقا در صحبت های خودش بیش از ده درصد اصلا با او حرف نمی‌زد، اصلا مطلب از ده درصد بالاتر نمی‌آمد كه او یك وقت متزلزل شود، یك وقتی در قالب خودش نگنجد.

 یكی از همین افراد از بزرگان كه الان هم حیات دارد، بسیار مرد فاضل و مرد متقی است ـ البته تقوا را عرض می‌كنم، تا حدودی! تقوا این نیست كه ما تا به حال به نظرمان می‌رسید. حالا ان‌شاءاللَه در جلسات آینده راجع به معنای تقوا عرض می‌كنم. من وقتی مطلبی راجع به یك شخصی بیاورم سعی می‌كنم كه یك وقتی اغراق و غلو و افراط نشود، این دأب بنده است. لذا می‌گویم تقوا تا حدودی! ـ آمد پیش ایشان، در همان جلسه‌ای كه آمد بنده شركت كردم، درب منزل را می‌بوسید و دیوارهای منزل طهران را در زمان حكومت سابق، در و دیوار منزل، در اتاق و اینها را می‌بوسید، تا آمد ـ آن موقع زمستان بود زیر كرسی نشسته بودیم ـ صحبت‌هایی كه می‌كرد و مطالبی كه می‌گفت. این ابتدا، این اقبال به این كیفیت. ولی آیا در همان موقع كه در این وضعیت بود صد در صد بود یا نه، یك شوری بود، یك حركتی بود، یك حرارتی بود؟ چقدر این مسئله و این قضیه برای او جدّی بود؟ چقدر؟ آن زمانی كه مرحوم آقا گفتند: حالا كه این‌جور آمدی پس بنابراین ما یك پرده را بالا می‌زنیم، یك‌دفعه شروع كرد به لرزش و گذاشت آقا را و رفت! كجا رفت؟ آن موقع مرحوم علامه طباطبایی هم بود و كسان دیگر. علامه هم با او این‌طور است، نه اینكه علامه بیاید همه مطلب را بگوید. ـ البته شاید آن مطلبی را كه مرحوم آقا خواسته به او بگوید و آن روشی را كه مرحوم آقا خواسته به او ارائه بدهد یك قدری تندتر بوده و خواسته او را متنبه كند ـ چرا؟ چون نخواسته از ذهنیاتش دست بردارد، نخواسته خود را برهنه كند و پیراهن را دربیاورد و بگوید من هیچ ندارم، آن ذهنیات و علوم و مسائل.

 چندی پیش راجع به قضیه‌ای صحبت بود ـ در بعضی از نوشتجات ظاهراً در جلد دوم اسرار ملكوت هم مثل اینكه مسئله را در آنجا مطرح كردم‌[[4]](#footnote-4) ـ رفقا باید بدانند این مطالبی را كه ما در اینجا مطرح می‌كنیم فقط از باب گذران وقت نیست، اطلاع دارند. این افرادی كه به دنبال مطلب و حقیقت رفتند خیال نكنید اینها بعضی از اینها به همین آسانی بوده، نه. اینها دربه‌دری‌ها كشیده‌اند و سراغ سختی‌ها رفتند. اینها مسائل و مصائب را با آغوش باز پذیرفتند، اینها به از خود گذشتگی‌هایی دست زدند، اینها همه محفوظ، ولی این از خود گذشتگی‌ها این دربه‌دری‌ها و توسلات و هجرت‌ها و خدمت افراد تا حدودی غیرعادی رسیدن‌ها و این عمل به عبادت‌ها در چه محدوده‌ای برای اینها كارساز است؟ در محدوده نفس، نه در محدوده خارج نفس! در محدوده‌ای كه برای اینها التذاذات نفسانی را بوجود بیاورد، نه در آن محدوده‌ای كه التذاذات نفسانی را از او بگیرد! رسیدن به یك مطلب، اطلاع به یك غیب برای یك نفس خیلی مهم است، ممكن است از نعمت‌های ظاهری بگذرد، از این نگذرد، از خوردن غذاهای متنوع و لذیذ و رنگارنگ بگذرد، ولی از این اطلاع بر غیبی كه بدست آورده نگذرد! چرا؟ چون مسئله غیرعادی است، علم غیب است دیگر. الان یك شخصی می‌آید پیش من یك نگاهی‌

 به او می‌كنم می‌بینم در دلش چیست. می‌گویند یا این را به تو می‌دهیم یا این غذاهای رنگارنگ را نباید بخوری؟ می‌گوید من نمی‌خورم، نان و پنیر و سبزی می‌خورم. این اطلاع بر غیب با آن لذائذ نفسانی هر دو یكی است، هیچ تفاوتی نمی‌كند.

 حالا آن مسئله‌ای نیست، تازه آن چیزی نیست؛ اطلاع بر غیب بدست آوردن، شفا دادن مریض، حمد خواندن و مرده را نشاندن و بلند كردن، مریض سرطانی را معالجه كردن، آنكه همه اطباء مأیوس شدند این با یك پُف كردن و فوت كردن كارش را راه انداختن، اینها همه بوده است و درست است. ولی در محدوده التذاذ نفس بوده است. نفس خوشش می‌آید نفس خوشش می‌آید.

 كار اولیای خدا چیست؟ این التذاذ نفسانی را بگیرند، التذاذ ربّانی به آن بدهند. خدا را به تو می‌دهیم علم غیب می‌خواهی چه كار؟ حالا تو علم غیب می‌دانی یا نمی‌دانی. حالا من فهمیدم شما آمدی پیش من و یك همچنین نیتی داری، داری كه داری، داری دیگر، من چكار كنم؟ حالا فرض كنیم مریضی آمد پیش من و من یك حمدی خواندم و خوب شد. حالا تا روز قیامت ... نه آقا جان، امروز خوب می‌شود و فردا یك پاره آجر می‌خورد سرش و تمام می‌شود! تو اگر راست می‌گویی یك حمد برای خودت بخوان كه از دست عزرائیل جان سالم به در ببری! نه آقا جان! این حمدها و اینها، همه در یك پرونده‌هایی هست، از آن مقدار بخواهد بگذرد اجازه نمی‌دهند، می‌گویند آقا زیاده‌روی كردی و خودت برو كنار، این یك حدی دارد حسابی دارد!

 این می‌آید پیش آقای حدّاد، آقای حدّاد كه هم سطح این نیست. آقای حدّاد رسیده به آن نقطه، می‌گوید بنده خدا بیا من تو را به آنجا می‌رسانم این التذاذ را از تو می‌گیرم او را در جای این قرار می‌دهم، خدا را در قلبت می‌گذارم، در آن موقع دیگر نه شفا می‌توانی بدهی، از این شفا دادن راحتت می‌كنم، كسی نمی‌آید درب خانه‌ات صف بكشد، آی دلم درد گرفت آی آپاندیسم، راحت می‌شوی و وقتی مردم ببینند كاری از دستت برنمی‌آید می‌روند پی كارشان، همان قرص و آسپیرین خودشان را می‌خورند، كار دیگری نمی‌كنند. اولا از دست مردم راحت می‌شوی، ثانیاً از دست تخیلاتت، این الان برای تو مانع شده است. تا این هست او پایش را نمی‌گذارد، «دیو چو بیرون رود فرشته درآید» این التذاذ نفسانی برای تو به یك دیو تبدیل شده است. این لذت برای تو به یك دیو تبدیل شده است. تو كه می‌گویی من چشمم را می‌بندم تمام زمین را می‌بینم مگر هنر كردی؟ یك ماهواره هم تمام زمین را می‌بیند! یك نیمكره و زیرش هم یك نیمكره دو تا ماهواره می‌فرستیم هوا! حتی حركت را می‌بیند، حتی یك حركت ضعیف را می‌بیند، هنر كردی؟ منتها آن ماهواره بیچاره تقصیر ندارد، آهن و آلومینیوم و دستگاه است و یك مشت سیم است، گناه ندارد. ولی این دیدن تو غول و دیو و مانع شده است و نمی‌گذارد او پایش را در اینجا بگذارد. این را به من بده تا او را به تو بدهم. می‌بیند نمی‌تواند بدهد، دیدی حالا!

 تمام این انفاق‌ها، تمام این دربه‌دری‌ها و هجرت‌ها و توسلات او را رساند به جایی كه او را در مقابل‌

 خدا قرار داد و نتوانست به خدا برسد! ائمه هم به او می‌دهند، مگر ندادند؟ همه را ائمه می‌دهند این را می‌خواهی به تو می‌دهیم، ما می‌دهیم، ما دریا هستیم، یك استكان بخواهی یك استكان می‌دهیم، یك اقیانوس بخواهی اقیانوس می‌دهیم. خیال نكن اگر اقیانوس به تو دادیم اقیانوس ما تمام می‌شود. اقیانوس ما مثل اقیانوس كبیر و دریای خزر و دریای عمان نیست، اقیانوس ما یك سرش اینجاست یك سرش تا هر كجا كه بروی هست، تا قیامت بروی هم هست و تا بعد از قیامت هم هست. تا عالم بهشت و همه را طی بكنی هست و هیچ نهایت ندارد، هیچ انتها ندارد. یك اقیانوس بخواهی یك اقیانوس می‌دهیم، بسته به اینكه خودت چه همت داری، خودت می‌گویی من یك استكان می‌خواهم، بفرما این هم یك استكان. من می‌خواهم به تو یك لیوان بدهم تو می‌گویی من نمی‌خواهم! من یك استكان می‌خواهم، خب بفرما این هم یك استكان. من كه نشسته‌ام دم اقیانوس پیمانه دست من حدّ و مرز ندارد، تا خودت چه بخواهی.

 آقای حدّاد عارف است، عارف به غیر از خدا تنازل نمی‌كند. مرحوم آقا نفرمودند من به غیر از سلمان فارسی تنازل نمی‌كنم؟ عارف به غیر از خدا تنازل نمی‌كند. می‌خواهد خدا را جایگزین كند. خدا را جایگزین بكند دیگر تو علم غیب و طی الارض نداری. عرض كردم خدمت شما كه در یك جلسه‌ای بودیم كه طی الارض داشتند. گفتم اتفاقا بنده طی السماء دارم! گفتند: مثلا از اینجا تا مشهد را چقدر می‌روی؟ گفتم: یك ساعت و ده دقیقه! اینها نفهمیدند من چی میگم. ـ ماشاءاللَه خیلی نابغه بودند ـ بعد كه متوجه شدند سرشان را انداختند پایین. گفتم: جمع كنید بساطتان را! طی الارض را از تو می‌گیرد، علم غیب را از تو می‌گیرد. ـ این مطالبی كه خدمت رفقا عرض می‌كنم مطالب اساسی است! ـ اطلاع بر غیب را از تو می‌گیریم دیگر فردا كسانی را كه می‌آیند نمی‌فهمی در دلشان چه می‌گذرد. فردا چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد. همه چیز را از تو می‌گیرند و تازه می‌شوی مثل بقیه، حالا تازه راحت شدی، نه اینكه اینها را خدا نمی‌دهد، خدا بخواهد به آن افراد می‌دهد. ولی هیچ الزامی ندارد، هیچ ضرورتی ندارد.

 یكی از افراد بود همین چندی پیش آمد یك مطلبی ـ اسم نمی‌برم چه مطلبی ـ گفت من در همه جا فلان و این حرف‌ها ... دارم از دنیا می‌روم فقط می‌خواهم این را به شما بدهم و بروم. گفتم آقا این را هم با خودت ببر در قبرت! می‌خواهم چه كار؟ گفت: آقا من در همه این دنیا فلان و این حرف‌ها ... گفتم: آقا این را بگذار در قبرت، بگذار در كفنت یك وقتی برو اگر می‌تواند از تو جلوی سؤال نكیر و منكر را بگیرد بیار بده به من، این حرف‌ها چیست؟

 چرا انسان بخواهد برای خودش غل و زنجیر ایجاد كند؟ چرا می‌خواهد به دست و پایش غل و زنجیر بزند؟ چرا به دنبال این برود كه یك چیزی را ببیند یا نبیند؟ چرا برود دنبال یك چیزی كه مشاهده كند؟ یا مكاشفه كند یا نكند؟ چرا برود دنبال این مكتب‌هایی كه این را می‌گویند و آن را می‌گویند كه فردا چه می‌شود و پس فردا؟ تمام اینها چرت و پرت است آقاجان، همه اینها چرت و پرت است. فقط خدا را باید در نظر بگیری، داد، داد و این وسط اگر نداد خودش می‌داند. مگر ما مملوك نیستیم؟ یك وقت مولا و ارباب یك پولی را در جیب بنده‌اش می‌گذارد یك وقت هم نمی‌گذارد. بگذارد یا نگذارد مگر این بنده از نظر شرعی مالك می‌شود؟ یعنی همان موقعی كه مولا این پول را داده است و این گذاشته، همان موقع می‌تواند این را بردارد.

 حالا كه این تفاوتی نمی‌كند این بنده به خودش چه ببیند؟ تمام این مسائل همه از این قبیل است. همه از این قبیل است.

 دیگر خیال می‌كنم وقت گذشت رفقا، ساعت تقریبا یازده و نیم است، یك رحمی هم به حال ما بكنید!

 این افرادی كه می‌آمدند پیش مرحوم آقا اینها افرادی نبودند كه مرحوم آقا یا مرحوم آقای حدّاد را قبول نداشتند، قبول داشتند ولی خودشان را تا چه حد قبول داشتند؟ چقدر به ارزش خودشان رسیده بودند؟ گوهر درون وجود خود را تا چه مقدار كشف كرده بودند؟ این مهم است. این ولی خداست، بسیار خوب. این ولی خدا بودن كار تمام نیست. تا اینكه انسان به این نرسد كه خودش تا چقدر زمینه و همت و آمادگی و استواری و گذشت دارد، آن ولی خدا مسئله اش فرقی نمی‌كند. او سر جایش هست و سر جایش نشسته است. لذا می‌گویند «آب كم جو تشنگی‌آور بدست» دنبال آب نرو، اول باید آن عطش برای انسان پیدا شود، او هم به همان میزان عطش، انسان را سیراب می‌كند. اگر عطش زیاد باشد یك مشك آب می‌دهد، اگر عطش كم باشد یك لیوان می‌دهد. می‌گوید عطشت همین‌قدر است دیگر، طلبت همین‌قدر است و طلبت همین قدر است، ظرفیتت همین‌قدر است.

 لذا این مطلبی را كه رفقا از مرحوم آقا شنیدند كه ایشان می‌فرمودند: آن افرادی كه بعداً برای آنها مسئله پیدا می‌شود از اول كار آنها ایراد داشت، همین قضیه است. آن كسی كه از اول می‌آید، نه اینكه از اول نیاید، نه اینكه این را بزرگ و ولی نداند، نه، آن میزانی كه از خودش مایه می‌گذارد، آن میزان برای رسیدن به این بزرگ كافی و وافی نبوده. آمده می‌گوید برویم خدمت علامه طهرانی استفاده كنیم! استفاده هم می‌كند ـ این مسئله‌ای است كه برای ما مهم است این است، مطلب و مرتبه دیگر هم داریم كه ان‌شاءاللَه در جلسه بعد عرض می‌كنم ـ آنكه الان داء و درد ما است و ما باید به آن بپردازیم این مطلب است نه اینكه ما این مطالب را قبول نداریم، نه، اگر قبول نداشتیم كه اینجا نمی‌آمدیم، قبول داریم. نه اینكه ما نسبت به این مكتب اعتقاد نداریم، نه! این درست است. نه اینكه ما این روش بزرگان و سایر روش‌هایی كه با چشم خود دیدیم و تجربه كردیم ترجیح نمی‌دهیم، نه، این هست. این مسئله را هم دیدیم و تجربه كردیم. هر كسی به اندازه فهم و استعداد و سعه خودش، این مسائل را همه دیدیم، اینها همه درست، استفاده هم می‌كنیم. ولی صحبت در این است كه چه عاملی پیدا می‌شود كه ابتدای قضیه كه می‌آییم با شور و نشاط و حرارت و اینها، یك سال و دو سال كه می‌گذرد كم‌كم سرد می‌شود. این چه عاملی وجود دارد؟ چه قضیه‌ای اتفاق افتاده؟ چه مطلبی هست كه سالك به جای اینكه هر روز در خودش نشاط و انبساط و عزم و اراده و همت بیشتر نسبت به راه قرار بدهد در بعضی از اوقات انسان مشاهده می‌كند كه این حالا كم‌كم مثلا این خوب است! مقداری كم‌كم می‌گذرد، حالا نرفتیم هم نرفتیم و مطالب را می‌بینیم و می‌شنویم! فلانی هم آدم خوبی است! آن كسی كه این طرف و آن طرف هست. كم‌كم آن مسئله و صلابت اول و اشتیاق و حرارت اول از دست می‌رود. بخاطر چیست؟ بخاطر اینكه آن ترسیم صحیح و آن یافتن كافی از وضعیت و موقعیت خود در قبال راه را نداریم.

 هیچ وقت شده است ما از غذاهایی كه می‌خوریم سیر بشویم؟ هیچ وقت شده كه بگوییم خسته شدیم امروز اصلا ناهار نمی‌خوریم، چرا نشده؟ بخاطر این است كه این گرسنگی یك مسئله واقعی است و دست ما هم نیست. ما صبح كه صبحانه می‌خوریم نزدیك ظهر كه می‌شود كم‌كم با هضمی‌كه در بدن انجام می‌شود دوباره سلول‌ها احتیاج به تغذیه مجدد پیدا می‌كند و آنها هضم غذا تبدیل به انرژی شده و پرت‌هایی كه برایش پیدا شده و بعد این سلول‌ها برای ادامه حیات احساس انرژی مجدد و كالری و ویتامین می‌كنند. اینجاست كه بخواهیم یا نخواهیم احساس میل به غذا برای انسان پیدا می‌شود. این حالت برای سالك باید همیشه باشد، استمرار باید داشته باشد. احساس به درك بیشتر، احساس به افاضه بیشتر، احساس به حركت بیشتر به طوری كه همیشه در قبال مسیر الهی و در قبال طریق پروردگار خودش را فقیر و نیازمند احساس كند، نیاید آن روزی را كه انسان این احساس فقر و نیازش تبدیل به احساس غنا و بی‌نیازی بشود و سردی بشود، آنجا زنگ خطر است.

 البته مطلب به انتها نرسید و باز در این زمینه مسائلی هست كه ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد برای رفقا در جلسات بعد.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. رسول خدا فرمود: المرء يطير بهمته کما يطير الطير بجناحيه؛ آدمى با همت خود پرواز مى کند و اوج مى گيرد، چنانچه پرنده با دو بالش. [↑](#footnote-ref-1)
2. گلستان سعدى، باب سوم در فضيلت قناعت، حکايت ٤. [↑](#footnote-ref-2)
3. نهج البلاغة (عبده)، ج ٣، ص ٧٦: اوصِيکما و جَمِيعَ وُلدِى وَ أهلِى و مَن بَلَغَهُ کتابِى بِتَقوَى اللهِ و نَظمِ أمرِکم. [↑](#footnote-ref-3)
4. اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٢٣٩. [↑](#footnote-ref-4)